



تقریر درس خارج فقه الزکاة آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام	قادر بریسم	جلسه	۵۴	تاریخ	۱۴۰۴ / ۰۱ / ۱۷
عنوان ۱	فقه الزکاة الخاص					
عنوان ۲	زکات الأموال					
عنوان ۳	شرایط وجوب زکات الأموال					
عنوان ۴	مسأله دهم عروه: حکم زکات در دین در صورت استیفاء آن					
عنوان ۵	ادامه بحث در مسأله دهم: حکم زکات در دین در صورت استیفاء آن					
عنوان ۶	استدلال صاحب عروه بر عدم وجوب زکات					
عنوان ۷	اشکال سید خوئی رحمته الله بر استدلال					
عنوان ۸	رد معظم له رحمته الله بر کلام سید خوئی رحمته الله					

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

امیدواریم که خدای متعال اعمال و طاعات همه ما را در این ماه مبارک رمضان که گذشت، مورد قبول خود قرار دهد و این ماه رمضان، آخرین ماه رمضان عمر ما نباشد. همچنین امیدواریم که این ماه رمضان و اعمال آن موجب تقرب بیشتر ما به حضرتش گردد و به ما توفیق دهد که هر چه بر عمر ما افزوده می شود، بر قرب و اخلاص و معرفت و علم ما نسبت به حضرتش نیز افزوده شود ان شاء الله تعالی.

امیدواریم سال آینده، که اکنون در آغازش هستیم، سالی پربرکت برای اسلام، مسلمین، مملکت و ملت ما و همچنین برای همه مسلمین و شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله باشد. این سال، سال ظهور حضرت و سال توفیق و بهروزی همه مسلمین باشد ان شاء الله تعالی.

درآمد بحث

بحث ما قبل از تعطیلات به مسأله دهم از مسائل متفرقه ای که مرحوم صاحب عروه در ذیل شرایط وجوب زکات مطرح کرده اند، مربوط می شود. مسأله دهم در مورد امکان استیفاء دین بود. در مسأله نهم، که مشابه این مسأله است، موضوع مال مغضوب و مالی که در دست دیگری است مورد بررسی قرار گرفت. در این حالت، شخص تمکن از تصرف ندارد و چون مال در اختیار دیگری است، زکات واجب نیست؛ زیرا یکی از شرایط وجوب زکات، تمکن از تصرف است. حال اگر کسی مالی داشته باشد که نصاب زکات را نیز دارا باشد و شرایط زکات را به جز تمکن از تصرف داشته باشد، یعنی تمکن از تصرف ندارد زیرا در دست غاصب است یا شخصی مانع از تصرف مالک در مال خود می شود، در این حالت گفتیم

اگر مالک قادر باشد که این مال را استیفاء کند و آن را به خود بازگرداند و می تواند در آن تصرف کند اما از این عمل خودداری نماید، زکات بر او واجب است. هرچند که در حال حاضر در دسترسش نیست؛ اما به سادگی می تواند بدون مؤونه عرفی زیادی به مال دسترسی پیدا کند. گفتیم اگر مؤونه عرفی برای تصرف در مال برایش وجود نداشته باشد، می تواند برای دریافت مالش اقدام کند. صرف اینکه مال در اختیار دیگری است، برای عدم وجوب زکات کافی نیست. در اینجا گفتیم قدرت بر تصرف در این گونه موارد حاصل است؛ حتی اگر مال نزد او نباشد؛ اما می تواند آن را در اختیار بگیرد. این نسبت به فرع نهم بود.

ادامه بحث در مسئله دهم: حکم زکات در دین در صورت استیفاء آن

اما در مسئله دهم، عدم تمکن از تصرف برای مالک به سبب دیگری است نه به دلیل غصب و امثال آن؛ یعنی مثلاً مالش را کسی به عنوان دین و قرض در اختیار گرفته و لذا در اختیار خود مالک نیست. در اینجا، مرحوم ماتن و برخی از فقها بین این فرع و فرع قبلی تفاوت قائل شده اند. در این عدم تمکن از تصرف، اگر قدرت اخذ دین و طلب نیز وجود داشته باشد، این دسته از فقها می گویند زکات واجب نیست. به عبارت دیگر، اگر شخص مدین بگوید: «آقا، بیا پولت را بگیر» و او عمداً آن را نگیرد و وصول دین را به تأخیر بیندازد، حتی در این حالت زکات به او تعلق نمی گیرد. بر خلاف فرع قبلی که اگر عدم تمکن از تصرف به دلیل غصب و وجود مانع باشد، در اینجا بین این مسئله و آن مسئله تفصیل قائل شده اند. هم سید و هم برخی از فقها، از جمله سیدنا الاستاد خوئی رحمته الله، این تفصیل را قائل شده اند. دلیل مرحوم ماتن برای این تفاوت مورد قبول مرحوم آقای خوئی نیست؛ اما ایشان دلیل دیگری برای این تفاوت ارائه می دهند. به این معنا که در فتوا با ماتن و مرحوم صاحب عروه توافق دارند، اما در دلیل نه.

استدلال صاحب عروه بر عدم وجوب زکات

استدلال مرحوم صاحب عروه این است که دلیل تفاوت بین این فرع و فرع قبلی این است که در اینجا مالی که در قالب دین رفته از ملک دائن خارج شده و به ملک مدین، یعنی شخصی که مال را گرفته، وارد شده است. شخص مدین مالک این مال می شود و دیگر از ملک دائن خارج شده است. اما مال مغضوب و امثال آن از ملک مالک خارج نمی شود. بنابراین، اگر در مال مغضوب بتواند مالش را پس بگیرد، زکات بر او واجب می شود. اما در مورد دین، حتی اگر بتواند آن را قبض کند، زکات بر او واجب نمی شود، تا زمانی که دین را دریافت کند. هر زمان که مدین آمد و پولش را پس داد یا مالش را بازگرداند، در این صورت باید زکاتش را بدهد؛ البته با شرایط نصاب و حول.

اشکال سید خوئی رحمته الله بر استدلال

مرحوم آقای خوئی این تفاوت را نمی پذیرند و مانیز این اشکال را می پذیریم. این اشکال درست است؛ زیرا اینکه گفته می شود در دین، مال از ملک دائن خارج می شود و لذا حتی اگر قدرت بر استیفاء داشته باشد، زکات بر او واجب نیست، به خلاف مال مغضوب که مال از ملک مالک خارج نمی شود، این تفاوت صحیح نیست. زیرا آنچه از ملک مالک خارج می شود و با قبض به ملک او بازمی گردد، عین خارجی است. به عنوان مثال، فرض کنید کسی صد تن گندم از کسی قرض کرده است. این صد تن گندم که قرض گرفته، عین خارجی است که داخل ملک مدین می شود. این مال از ملک دائن خارج می شود؛ اما کلی آن از ملک او خارج نمی شود. شخص دائن همان صد تن گندم را در ذمه مدین دارد و زکات هم

به این صد تن گندم کلی تعلق می گیرد. لذا، این تفاوت بین مال مغضوب و مال دینی، به نظر درست نمی رسد. هر دو در ملک مالک هستند، با این حال در عمل در اختیار او نیستند. تفاوت اصلی در روایت است؛ روایاتی داریم که دلیلی بر این تفاوت می باشد. البته ایشان سه دلیل ارائه می دهند که حالا تفاوت اول را در قالب روایت مطرح می فرمایند؛ بر اساس نظر آقای خوئی رحمته الله، بین این فرع و فرع قبلی به سه دلیل تفاوت وجود دارد.

پرسشگر: ...

معظم له: خیر، دو مالک وجود ندارد. شخص دائن، مالک کلی در ذمه است، عین خارجی که در ذمه نیست، عین خارجی اگر اتلاف بشود، به ذمه می رود. اما مادامیکه هست تملک، به آن عین خارجی تعلق می گیرد. مالک عین خارجی، همان شخصی است که این را قرض گرفته است، لذا صاحب مال حق تصرف در این گندم خارجی را ندارد؛ جایز نیست یک حبه گندم هم تصرف شود؛ چون در ملک آن مدین قرار گرفته است؛ اما رابطه مالکیتی آن مالک اصلی کاملاً قطع نشده است و او مالک کلی است. لذا، آن کلی در ذمه مدین، ملک همان صاحب مال است.

پرسشگر: ...

معظم له: خیر، اینگونه نیست؛ چون صاحب عروه می گفتند که چون از ملک خارج می شود لذا زکات به آن تعلق نمی گیرد. آقای خوئی در اشکال فرمایش سید می فرماید که زکات به چه چیزی تعلق می گیرد؟ زکات به عین خارجی تعلق نمی گیرد بلکه به کلی تعلق می گیرد؛ چرا زکات به آن تعلق نگیرد؟ کلی ده تن گندم مثلاً یا صد تن گندمی که از او قرض گرفته، آن کلی همچنان در ملک آن قرض دهنده است. پس قرض دهنده الان کسی است که مالک صد تن گندم است. اگر حول بر آن گذشته و نصاب را داشت، باید زکات آن را بدهد. همین طور هم در مغضوب. در مغضوب هم مال غصبی همچنان در ملک همان صاحب مال است. اگر می تواند بگیرد، امکان دارد استیفاء کند و در آن تصرف کند باید زکاتش را بدهد. اگر قدرت بر دریافت دارد و دریافت نمی کند، باز هم باید زکات را بدهد. چون یکی از شرایط، تمکن در تصرف است. اگر این شخص قرض دهنده می تواند پولش را پس بگیرد، دو سه سال گذشته و می توانسته مالش را پس بگیرد. حالا اتفاقاً آن طرف مُرد و این گندمها را گرفتند و بردند و خوردند و از بین رفت و دیگر نمی شود استیفاءش کند، زکات بر آن شخص مالک تعلق می گیرد. چون می توانسته استیفاء کند و لو اینکه بعدها تلف شود.

پرسشگر: ...

معظم له: در این حالت چون تمکن از تصرف و استیفاء ندارد لذا اینجا زکات بر او واجب نمی شود. ما الآن در فرض قدرت بر تصرف و استیفاء داریم بحث می کنیم.

خلاصه مرحوم آقای خوئی می فرمایند که مطلبی که مرحوم ماتن بیان کرده اند این فرق فارق نیست، اما فارق چیست؟ فارق روایات است. روایات ما در خصوص دین، این مطلب را می گوید، که دین، تا قبض نشود از سوی صاحب مال، زکات به آن تعلق نمی گیرد. اما این جور روایات در مثل مغضوب نداریم. اما در مثل دین داریم که «لا زکاة فی الدین حتی یقبضه»، تا وقتی که صاحب مال ملک خودش را از مدین قبض نکرده، زکات به آن تعلق نمی گیرد. این روایات اند که ملاک این تفرقه است بین دین و بین مال غصبی.

اما در مقابل این روایات، روایات دیگری داریم، همان روایتی که ما به آن تمسک کردیم، ما این فرق را قبلاً هم به مناسب دیگری متعرض شدیم. گفتیم که فرقی بین مال مغضوب و مال دینی وجود ندارد، اگر تمکن از تصرف و استیفاء وجود

داشته باشد تجب فيه الزكاة. لذا اگر لم يستوف ماله تعمداً فراراً من الزكاة مسامحتاً تجب عليه الزكاة. ما به چه چیزی استدلال کردیم؟ به روایاتی که با همین مضمون آمده، که «إن كان يقدر على أخذه ولم يأخذه وجبت عليه الزكاة».

مرحوم آقای خوئی می‌فرمایند که بین این دو گونه روایات باید جمع کنیم. از یک طرف روایات «لا يقدر على أخذه»^۱ اگر قدرت بر اخذ نداشت واجب نیست؛ اما اگر قدرت بر اخذ داشت واجب است. از طرفی این روایات می‌فرماید اگر در دین قدرت بر اخذ داشت واجب است زکاتش را بدهد. از طرفی آن دسته دیگر از روایات می‌فرماید که نه، تا وقتی که مال خودش را قبض نکند، زکات بر او واجب نیست. این دو روایت با هم تعارض دارند.

یعنی مثلاً این مالی که الآن در اختیار مدین قرار گرفته و دائن می‌تواند مال خودش را هم استیفا کند و نکند، یک دسته روایاتی که می‌گویند اگر قدرت بر اخذ داشت و نگرفت و مالش را اخذ نکرد زکات بر او واجب می‌شود. و دسته روایات دیگری که می‌گویند نه خیر، دین تا قبض نشود زکات واجب نیست حتی اگر قدرت بر استیفاء داشته باشد.

بعد می‌فرماید که ما باید روایات «حتى يقبضه» را مقدم بداریم بر روایتی که می‌فرماید اگر قدرت بر اخذ داشت زکات بر او واجب است. چون این روایتی که می‌گویند تا قبض نکند زکات بر او واجب نیست، این ظهورش خیلی اقواست در عدم وجوب زکات. این روایات را ما نمی‌توانیم بر معنای دیگری حمل کنیم. صراحت در عدم وجوب زکات دارند. اما آن روایتی که می‌گوید اگر می‌تواند استیفا کند و اگر قدرت دارد، باید زکات را بدهد، این روایات ظهور در وجوب دارد. صریح در وجوب نیستند. آن روایات صریح در عدم وجوب است؛ اما این روایات صریح در وجوب نیستند؛ بلکه ظهور در وجوب دارد. نص آن روایات را بر ظهور این روایات مقدم می‌داریم. نتیجتاً ما می‌گوییم روایاتی که می‌گویند اگر قدرت بر اخذ داشت، زکاتش را بدهد یعنی اگر قبض نکرده باشد مستحب است زکاتش را بدهد. آن روایاتی که می‌گویند تا قبض نکرده زکات واجب نیست دلالت دارند بر عدم وجوب زکات بر چنین موردی که قدرت بر اخذ دارد اما قبض نشده. لذا بر این اساس ما بین این فرع و فرع دیگر، در حکمش فرق می‌گذاریم. چون اینجا روایات داریم که تا قبض نکند، زکات واجب نیست. آنجا در مسائل مغضوب نداریم که تا قبض نکند زکات واجب نیست. این فرمایش آقای خوئی.

رد معظم له رحمته الله بر کلام سید خوئی رحمته الله

عرض ما در مقابل فرمایش ایشان این است که فرمایش ایشان، فرمایش درستی نیست. چون اینجا آن روایاتی که باید مقدم بشود آن روایاتی است که می‌گویند اگر قدرت بر اخذ داشت زکات بر او واجب است؛ این باید مقدم بشود بر روایتی که می‌فرماید زکات بر او واجب نیست تا قبض کند. چرا؟ چون اینجا بین این دو دسته از روایات، نسبت اخص و اعم است؛ روایاتی که می‌گویند تا قبض نکند زکات بر او واجب نیست، اعم از این است که قدرت بر اخذ قبل از قبض داشته باشد یا قدرت بر اخذ نداشته باشد. اما روایاتی که می‌گویند اگر قدرت بر اخذ دارد حتماً زکات بر او واجب است، این اخص از آن دسته دیگر می‌شود. آن اعم است و این اخص است. به اضافه اینکه ما روایتی داریم که صریح در این است که اگر قدرت بر اخذ داشت زکات بر او واجب می‌شود، اگر قدرت بر اخذ نداشت زکات بر او واجب نمی‌شود؛ یعنی

۱. «وَابْسَأَدَهُ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ فَضَالٍ عَنْ أَخَوَيْهِ عَنْ أَبِيهِمَا عَنِ الْحَسَنِ بْنِ الْجَهْمِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُكَيْرٍ عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: فِي رَجُلٍ مَالُهُ عَنْهُ غَائِبٌ لَا يَقْدِرُ عَلَى اخْذِهِ قَالَ: فَلَا زَكَاةَ عَلَيْهِ حَتَّى يَخْرُجَ فَإِذَا خَرَجَ زَكَاةُ لِعَامٍ وَاحِدٍ فَإِنْ كَانَ يَدْعُو مُتَعَمِّدًا وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى اخْذِهِ فَعَلَيْهِ الزَّكَاةُ لِكُلِّ مَا مَرَبِهِ مِنَ السَّنِينَ»؛ [وسائل الشيعة؛ كتاب الزكاة، ابواب من تجب عليه الزكاة، ب ۵، ح ۷].

«حتی یقبضه» را قید «إن لم یقدر علی أخذه» قرار داده است. اگر «لم یقدر علی أخذه» باشد زکات بر او واجب نیست حتی یقبضه. اما «إن قدر علی أخذه» اینجا دیگر تجب علیه الزكاة، قبضه او لم یقبضه. حالا روایت را می خوانیم تا معلوم بشود کدام استدلال اقوی است.

روایتی که مرحوم آقای خوئی استدلال می کند و می فرماید که نتیجه می گیریم که اگر قبض نشود حتی اگر قدرت بر أخذ باشد اینجا زکات واجب نیست، دو روایت است:

یکی معتبره اسحاق بن عمار است که قال :

«قُلْتُ لِأَبِي إِبرَاهِيمَ عليه السلام الدِّينُ عَلَيْهِ زَكَاةٌ؟ فَقَالَ: لَا حَتَّى يَقْبِضَهُ، قُلْتُ: فَإِذَا قَبِضَهُ أَيْزَكِّيهِ؟ قَالَ: لَا حَتَّى يَحُولَ عَلَيْهِ الْحَوْلُ فِي يَدِهِ»^۱؛

این روایت صریح در عدم وجوب زکات حتی یقبضه است.

روایت دیگری که ایشان استناد می کند موثقه سماعه است:

«سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَكُونُ لَهُ الدِّينُ عَلَى النَّاسِ تَجِبُ فِيهِ الزَّكَاةُ؟ قَالَ: لَيْسَ عَلَيْهِ فِيهِ زَكَاةٌ حَتَّى يَقْبِضَهُ، فَإِذَا قَبِضَهُ فَعَلَيْهِ الزَّكَاةُ»^۲؛

ایشان می فرمایند که این روایات نص در این است که قبل از قبض، زکات واجب نیست. اما روایاتی که می گویند «إن قدر علی أخذه تجب فيه الزكاة» این ظهور در وجوب زکات دارد و نص را باید بر ظهور مقدم دانست. آن روایاتی که می فرمود اگر قدرت بر اخذ دارد زکات واجب است مثل روایاتی که قبلاً خوانده بودیم یکی صحیحه عمر بن یزید که می فرمود:

«لَيْسَ فِي الدِّينِ زَكَاةٌ إِلَّا أَنْ يَكُونَ صَاحِبُ الدِّينِ هُوَ الَّذِي يُؤَخِّرُهُ فَإِذَا كَانَ لَا يَقْدِرُ عَلَى أَخْذِهِ فَلَيْسَ عَلَيْهِ زَكَاةٌ حَتَّى يَقْبِضَهُ»^۳؛

یا مثلاً روایت قرب الإسناد که می فرمود:

«سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَعْلَى الدِّينِ زَكَاةٌ؟ قَالَ: لَا إِلَّا أَنْ تَقْرِبَهُ...»^۴؛

یا آن روایت میسر بن عبد العزیز که می فرمود:

«سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنِ الرَّجُلِ يَكُونُ لَهُ الدِّينُ أَيْزَكِّيهِ؟ قَالَ: كُلُّ دَيْنٍ يَدْعُهُ هُوَ إِذَا أَرَادَ أَخْذَهُ فَعَلَيْهِ زَكَاةٌ وَمَا كَانَ لَا يَقْدِرُ عَلَى أَخْذِهِ فَلَيْسَ عَلَيْهِ زَكَاةٌ»^۵؛

در اینجا «فَعَلَيْهِ زَكَاةٌ» ظهور در وجوب دارد و آنجا که می فرماید: «لَيْسَ عَلَيْهِ فِيهِ زَكَاةٌ حَتَّى يَقْبِضَهُ» نص در عدم وجوب است و مقدم است. ما عرضمان این است که این روایت که می فرماید: «لَيْسَ عَلَيْهِ فِيهِ زَكَاةٌ حَتَّى يَقْبِضَهُ» این عام است؛ هم

۱. وسائل الشیعة؛ کتاب الزكاة، ابواب من تجب علیه الزكاة، ب ۶، ح ۳.

۲. همان؛ ح ۶.

۳. همان؛ ح ۷.

۴. همان؛ ح ۱۳.

۵. همان؛ ح ۵.

شامل «إذا قدر على أخذه» است هم شامل «إذا لم يقدر على أخذه» است. آن روایتی که می‌گوید: «وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى أَخْذِهِ فَعَلَيْهِ الزَّكَاةُ» این تخصیص می‌زند آن را و این ظهور اقوای از آن ظهوریست که شما می‌فرمایید. اینکه بیاییم امر را حمل بر استحباب کنیم احتیاج به یک قرینه قوی بر عدم وجوب داریم. این «حتی یقبضه» نمی‌تواند نص در عدم وجوب «إذا قدر على أخذه» را بردارد. چون آن روایتی که بخواهد تخصیص بزند آن را تقييد می‌زند. این «إذا قدر على أخذه» ظهور «حتی یقبضه» را در عدم وجوب در فرض قدرت بر أخذ را می‌شکند و از بین می‌برد و نوبت به این نمی‌رسد که این «لا، حتی یقبضه» را مقدم بدارید بر «إذا قدر على أخذه تجب عليه الزكاة». یعنی این «تجب عليه الزكاة» شمول «حتی یقبضه» در مورد قدرت بر أخذ را از بین می‌برد قبل از اینکه شما بخواهید اینگونه جمع کنید و اصلاً نوبت به این جمع نخواهد رسید. لذا حق همین است که عرض شد و أصح همین است که «إذا قدر على أخذه تجب عليه الزكاة» چه در مورد غصب، چه در مورد دین، زکات واجب می‌شود و مجالی برای تفصیل مذکور نیست.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ